

جستاری در شناخت مآخذ کتاب «پند پیران»

مسلم خزلی^۱، وحید سبزیان پور^۲

(تاریخ دریافت مقاله: ۹۳/۱۱/۹ - تاریخ پذیرش مقاله: ۹۴/۷/۱۴)

چکیده

پند پیران از متون عرفانی به‌جامانده از قرن پنجم هجری است که نویسنده آن ناشناخته است. این کتاب مجموعه‌ای از حکایات را با موضوعات مختلف در خود جای داده است. یکی از مهم‌ترین موضوعاتی که در حکایات این کتاب جلوه‌گری می‌کند، تصوف و عرفان است. منبع حکایات این کتاب که دربارهٔ صوفیان مشهور قرن سوم هجری و شیوهٔ زندگی و کرامات ایشان است، ناشناخته مانده و بدان اشاره‌ای نشده است؛ بنابراین، در این گفتار برآنیم با کنکاش در منابع عربی و ایرانی سرچشمه‌های این حکایات را پیدا کنیم. براساس یافته‌های پژوهش، حکایات این کتاب در منابع عربی و برخی منابع ایرانی کهن که پیش از پند پیران یا هم‌عصر آن بوده، نقل شده‌اند. این مسأله نشان می‌دهد که نویسنده پند پیران همهٔ حکایات را با ذوق و قریحهٔ خویش به‌نگارش در نیاورده، بلکه از منابع پیشین نیز استفاده کرده است. همچنین این حکایات در منابع پس از پند پیران با تغییر و تفاوت نقل شده‌اند که نشان می‌دهد این روندی عمومی است که در گذشتهٔ دور در ادبیات وجود داشته و مختص به دورهٔ خاصی نیست. همچنین ردپای حکایات پند پیران به‌عنوان یکی از متون کهن را می‌توان در منابع بعدی ایرانی نیز یافت.

کلید واژه‌ها: پند پیران، تصوف، قرن سوم هجری، مآخذشناسی، منابع عربی و ایرانی.

۱. نویسنده مسئول: دانشجوی دکتری ادبیات عرب دانشگاه رازی کرمانشاه؛

Email: moslem_khezeli@yahoo.com

Email: wsabzianpoor@yahoo.com

۲. دانشیار گروه عربی دانشگاه رازی کرمانشاه؛

مقدمه

در جهان اسلام نیاز درونی انسان، هماهنگ با تعالیم معنوی اسلام، بذر تصوف را در درون مسلمانان کاشت به‌گونه‌ای که در اواسط قرن دوم هجری، گروهی همچون رابعه عدویه (۱۳۵) و ابوهاشم کوفی (۱۶۱) با این عنوان رسمیت یافتند [۸۱، ص ۳۸-۴۱]. می‌توان گفت تصوف در آغاز واکنشی در برابر حکومت امویان بوده است. نخستین مشایخ تصوف در ایران که نام و شرح حالشان در کتاب‌ها مانده است، ابراهیم‌بن ادهم و شقیق بلخی بوده‌اند [۷۷، ص ۲۱۸-۲۱۹]. در دوره‌های بعد تصوف دچار تحول می‌شود. کم‌کم صوفیگری که پایه‌های آن را سفیان ثوری، مالک دینار و رابعه عدویه بنا نهاده بودند و تصوف آن‌ها تصوف زاهدانه نامیده می‌شد، تحول یافت و با ظهور بایزید بسطامی (۲۸۳)، حسین حلاج (۳۰۹) و سهل شوشتری (۲۸۳) صورتی دیگر گرفت و به تصوف عاشقانه بدل شد. این گروه کار سیر و سلوک خود را از راه عشق، استغنا، توحید و حیرت آغاز کردند. سخنان گروه اول که به احکام شریعت پای‌بند بودند مایه اعتراض اهل دیانت نمی‌شد، اما اندک اندک که تصوف عاشقانه پای گرفت و جمعی از صوفیان از ظواهر شریعت اندک عدولی کردند و بهشت و دوزخ را تفسیرهای عارفانه کردند، مایه پرخاش و اعتراض برخی از دینداران شدند [۳۹، ص ۵۱-۵۲]. در میان صوفیان این نوع تصوف، تقابل‌ها و تفاوت‌هایی وجود داشت. نمونه عالی تقابل، میان تصوف مستانه و هوشیارانه در تصویری که از حلاج و جنید، شخصیت‌های قرن سوم هجری ترسیم شده است، یافت می‌شود. حلاج، شهید بزرگ تصوف شد؛ زیرا اسرار وصال خداوند را هویدا کرد و به جزئیات آداب و رسوم شریعت بی‌اعتنا بود. اما جنید به‌رغم دستیابی به بالاترین مرتبه وصال خدا، همچنان در آرامشی هوشیارانه به‌سر می‌برد [۳۵، ص ۶۰-۶۱]. بنابراین، صوفیان دوره دوم و به‌ویژه از اوایل قرن سوم هجری شیوه زاهدانه دوره اول و افراط در ریاضت نفس را رها کرده و به سیر و سلوکی عارفانه همراه با عشق الهی روی آوردند. صوفیان این گروه علی‌رغم اشتراک و اتحاد در مبانی اصلی تصوف، با یکدیگر تفاوت‌هایی نیز داشتند. کتاب *پند پیران* یکی از متون عرفانی است که بسیاری از حکایات و اقوال صوفیان قرن سه به بعد را در خود جای داده است. ما برآنیم تا با کاوش در منابع عربی ریشه‌های این حکایات را بیابیم و با منابع پیشین و پسین *پند پیران* مقایسه کرده و تفاوت‌ها و شباهت‌های آن‌ها را بیان کنیم. در زمینه پیشینه پژوهش باید گفت که در مورد تصوف و مکاتب آن و صوفیان معروف و پیشگامان آن مقالات و پژوهش‌های ارزشمند و فراوانی انجام شده است. برخی از این پژوهش‌ها به بررسی

پیدایش صوفیه و تقسیم‌بندی مکاتب آن و اصول و قوانین آن پرداخته‌اند. از جمله:

۱. «بررسی طبقات اولیا در عرفان و تصوف اسلامی» همتی، امیرحسین (۱۳۹۲)؛
۲. «آداب خوراک در ادبیات عارفان و صوفیان ایران تا پایان قرن هفتم هجری» نودهی، کبری، وکیلی، هادی (۱۳۹۰)؛
۳. «بررسی مؤلفه‌ای از خسروانیات در تصوف خراسان» عباسی، حبیب‌الله، رستمی، زهرا (۱۳۹۱)؛
۴. «طوام گونه‌ای نادر از کرامت اولیا» شریعت، محمدجواد، همتی، امیرحسین (۱۳۹۱)؛
۵. «کلام و تصوف اسلامی از صدر اسلام تا حدود ۴۳۰ هجری مؤلفان متصوفه» آهنچی، آذر (۱۳۸۰). پژوهش‌هایی نیز به زندگی صوفیان بزرگ، اقوال و شیوه زندگی آن‌ها پرداخته‌اند. ۱. «مراتب توحید از دیدگاه جنید بغدادی» میرباقری فرد، سیدعلی‌اصغر و همکاران (۱۳۸۶)؛
۲. «تأملی در پیوند تاریخی بایزید بسطامی با امام جعفر صادق (ع)» (۱۳۹۲)؛
۳. «احمد حرب اصفهانی نیشابوری، تحقیقی درباره احوال و اقوال یکی زاهدان قرن سوم هجری» شفیعیون، سعید (۱۳۸۸)؛
۳. «جایگاه و آثار ابوالحسین نوری در عرفان» مجد، امید (۱۳۸۹)؛
۴. «بازتاب اندیشه‌های ابوالحسن دیلمی در آثار برخی از بزرگان تصوف اسلامی، مطالعه مورد پژوهش عشق الهی» زینی‌وند، تورج، نجفی، عیسی (۱۳۹۱). برخی از پژوهش‌ها نیز به بررسی حکایات و داستان‌های صوفیان معروف پرداخته‌اند و به کهن‌ترین منابع ایرانی که این حکایات را نقل کرده، اشاره کرده‌اند. ۱. «زبان فاخر و لسان واجد تصوف (مروری بر احوال، آثار و افکار شیخ‌المشایخ، سیدالطائفة، طاووس العلماء و سلطان‌المحققین جنید بغدادی)» حسینی، مریم (۱۳۸۱)؛
۲. «امام موسی کاظم (ع) و اخبار اهل تصوف» الگار، حامد (۱۳۷۲)؛
۳. «نقد منابع سهل‌شناسی (سهل‌بن عبدالله التستری)» طباطبایی بهبهانی، سیدمحمد (۱۳۸۵)؛
۴. «تجلی پیامبر در خواب صوفیه» محمدی فشارکی، محسن، چهارمحالی، محمد (۱۳۹۱). در این پژوهش از برخی از این مقاله‌ها استفاده شده است. اما با کنکاش در مقاله‌ها و پژوهش‌های متعدد متوجه شدیم که در زمینه مآخذشناسی حکایات کتاب پند پیران، پژوهشی صورت نگرفته است. تفاوت اساسی این پژوهش با سایر پژوهش‌ها، در بررسی منابع عربی این حکایات است. روش کار این پژوهش این است که بازتاب این حکایات را در منابع عربی پیش از قرن پنجم هجری و پس از آن را بررسی کرده و تفاوت‌ها و شباهت‌های آن‌ها را با کتاب پند پیران مقایسه می‌کند. نسخه‌ای که در این مقاله از آن استفاده شده، شرح و تصحیح دکتر جلال متینی است که مقدمه‌ای بر این کتاب افزوده‌اند.

بیان مسأله

در ادبیات ایران بسیاری از کتب معتبر و کهن وجود دارد که حکایات و داستان‌هایی را بدون اشاره به منبع اصلی آن‌ها نقل کرده‌اند. از جمله این کتاب‌ها «کشف‌المحجوب»، «کیمیای سعادت»، «تذکره‌الاولیا»، «بهارستان جامی»، «روضه خُلد» و... هستند که نویسندگان آن‌ها بسیاری از حکایات را از منابع پیشین یا هم‌عصر خود اخذ کرده، ولی به منابع آن‌ها اشاره نکرده‌اند. به نظر می‌رسد این روند فقط مخصوص کتب مربوط به قرن پنجم به بعد نیست، بلکه در کتاب‌های پیش از قرن پنجم نیز این مسأله دیده می‌شود. همچنین این موضوع فقط منحصر به کتاب‌های ایرانی نیست، بلکه در مورد کتاب‌های عربی نیز مصداق دارد. کتاب پند پیران نیز یکی از متون عرفانی قرن پنجم هجری است که مجموعه‌ای از حکایات کهن، در موضوعات مختلف را در خود جای داده است. این کتاب در بیست باب تنظیم شده و در قالب حکایات کوتاه و بلند تدوین شده است. یکی از موضوعات اصلی این کتاب تصوف و عرفان است که در باب‌های بیست‌گانه آن حکایاتی در مورد صوفیان مشهور قرن سوم نقل شده که در این حکایات به شیوه زندگی، اقوال و احوال آن‌ها اشاره شده است. گاهی حکایات این کتاب یک حکایت کامل و مستقل هستند، ولی برخی از آن‌ها مجموعه‌ای از دو یا چند حکایت هستند که نشان می‌دهد این حکایات از منابع دیگر توسط نویسنده کتاب اخذ شده و او با قریحه خویش آن‌ها را در قالب یک حکایت گنجانده و آن را به شکلی روایی و داستانی شرح و بسط داده است. نویسنده پند پیران به منابعی که حکایت‌های کتاب خویش را از آن‌ها گرفته، اشاره‌ای نداشته است. با توجه به اینکه برخی از این حکایات از لحاظ زمانی با زمان حیات نویسنده بسیار فاصله دارند و مربوط به زمان کهن هستند، مشخص است که نویسنده این حکایات را از منابع کهن و یا از منابع هم‌عصر خود اخذ کرده است. نکته قابل توجه این است که با نگاهی گذرا به کتاب‌ها و منابعی که بعد از کتاب پند پیران به نگارش درآمده‌اند نیز این مسأله دیده می‌شود و نویسندگان این کتاب‌ها حکایات خود را بدون اینکه به منابع اصلی یا پیشین آن اشاره‌ای کنند، نقل کرده و با ذوق و قریحه خود این حکایات را تغییر داده تا شکل کاملاً تقلیدی به خود نگیرد. بنابراین، ما نیز با کاوش در منابع عربی پیشین و پسین کتاب پند پیران، نخست ریشه‌های اصلی حکایات این کتاب را بازبایی می‌کنیم و سپس تفاوت‌ها و شباهت‌های آن با منابعی را که بعد از آن به نگارش درآمده‌اند نشان می‌دهیم. همچنین با کاوش در منابع ایرانی پس از پند پیران متوجه می‌شویم که برخی از این کتاب‌ها از پند پیران تأثیر پذیرفته‌اند. این حکایات در هجده بند ذیل بیان می‌شود:

۱. منصور عمار و کودکی که به غذا رفت

«منصور عمار» گوید: وقتی به غذا می‌رفتم سوی روم، زنی دیدم با جمال نیکو می‌آمد برابر من. آواز داد که بایست ای جوان‌مرد، تو امام مسلمانانی، من با تو بدین گستاخی می‌کنم. بایستادم تا در رسید، دست در بارندان کرد و پاره‌ای موی از آنجا بیرون آورد و گفت: این موی من است. چون غذا کرده باشی، پای اسب را بدین موی ببند تا به قیامت مگر گویند که این موی آن زن است که موی خود را پای بند اسب غازیان کرد. چون پیشتر رفتم کودکی دیدم دشنه‌ای بر دست و اسبی نشسته و می‌رفت. ناگاه نفیر کردند که کافران آمدند. سلاح بر خود راست کردم، آن کودک نیز اسب را گرم کرد و بتاخت... این پسرک به خواهش پیش من آمد که سه چوب تیر مرا ده [...] پس سه چوب تیر او را دادم. یک چوب تیر انداخت، بر کافری زد [...] پس روی به من کرد و گفت: ای امام مسلمانان، کار من به آخر رسیده است، این یک چوب تیر دیگر بیندازم، من نیز رفتم. آن زن که موی داد، مادر من است [...] این بگفت و تیر دیگری بینداخت و کافری دیگر هلاک کرد. کافری از دیگر جانب زوبینی بینداخت و بر پشت وی زد و از سینه وی گذاره کرد. بدان جایگاه او را به گور نهادم، گور را دیدم شکافته و کودک بر روی زمین [...] گفتم: بار خدایا، اگر بنده را به نزد تو هیچ آبی هست، دل ما را از کار او فارغ کن. از چپ و راست دیدم کرکسان و مرغان در آمدند و کودک را پاره کردند و بخوردند [...] چون بازگشتم مادرش مرا گفت: به تهنیت آمدی یا تعزیت؟ گفتم: تهنیت چه؟ تعزیت چه؟ گفت: اگر شهادت یافت، تهنیت کن و اگر به مرگ خود، تعزیت کن [۷۶، ص ۱۲۵-۱۲۷].

این داستان تنها در کتاب *بغیة‌الطلب فی تاریخ حلب* از منابع پس از پند پیران به صورت کامل و بی‌کم‌وکاست نقل شده است: قال منصور بن عمار: بینا أنا خارج من عین زربة فی سرية، إذا أنا بهاتف يهتف من ورائي: أبا قدامة، فلم ألتفت إليه و مضيت غير ملو عليه، فهتف بي الثانية، فإذا أنا بامرأة كأجمل ما يكون من النساء... [۱۴، ج ۱۰، ص ۴۵۹۷-۴۵۹۹].

در دیگر منابع تنها به بخش دیدار منصور عمار و آن زن اشاره شده است که از منصور عمار می‌خواهد او را از سرانجام پسرش که به جنگ رفته باخبر کند:

حض منصور بن عمار فی قصصه علی الغزو و الجهاد، فطرحت فی المجلس صرة فیها شیء، ففتحت فإذا فیها ضفیرتا امرأة... در منابع عربی پیش از پند پیران [۳۱، ج ۸، ص ۲۹] و در منابع پس از پند پیران [۲۴؛ ۵۰، ص ۸۵؛ ج ۴، ص ۸۹].

۲. منصور عمار و مرد تائب

«منصور عمار» رحمة الله علیه گوید: شبی از خانه بیرون آمدم و در کوی فرو رفتم و به در خانه‌ای رسیدم و از اندرون خانه آوازی حزین شنیدم که با خداوند خود راز می‌گفت: خداوند من، این معصیت که بر من رفت، بدان نخواستم که ترا خلاف کنم و هوای نفس مرا بفریفت و شهوت طبع آرزو گرفت و ابلیس مرا از راه برد و فریفته شدم تا در دریای معصیت غرقه شدم. اکنون که رهاوند مرا از عذاب و عقوبت؟ و توبه من که پذیرد؟ من از بیرون آواز دادم و گفتم: وَقُوذُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاطٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ. چون این آیت بشنید، خروشیدن گرفت و دست بر سر و روی می‌زد. بامداد باز در آن خانه آمدم. جنازه‌ای دیدم از آن خانه بیرون آوردند. پیره زنی را دیدم میان تنگ بسته و می‌گریست. پرسیدم: چه بوده است؟ گفتند: پسرکی دوش بر پای ایستاده بود و نماز می‌کرد و از بس که بگریست او را مرده یافتند [۷۶، ص ۳۰].

این حکایت در منابع عربی به صورت کامل نقل شده است. ولی به چندگونه و با اندک تغییر نسبت به هم نقل شده است: قَالَ مَنْصُورُ بْنُ عَمَّارٍ: حَجَجْتُ حَجَّةً فَنَزَلْتُ سَكَّةً مِنْ سَكِّ الْكُوفَةِ فَخَرَجْتُ فِي لَيْلَةٍ مُظْلَمَةٍ فَإِذَا بِصَارِحٍ يَصْرُخُ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ... در منابع عربی پیش از پند پیران [۷: ۲۱، ۲۹، ۳۶، ج ۱، ۱۹۵؛ ج ۹، ص ۳۲۸؛ ج ۲، ص ۲۹۱؛ ج ۲، ص ۵۳۷] و در منابع عربی پس از پند پیران [۴، ۱۵، ۲۰، ۴۶؛ ج ۲، ص ۱۰۶؛ ج ۶، ص ۳۳۰؛ ج ۲۵، ص ۲۶۱-۲۶۲؛ ج ۷، ص ۵۳۲]. منصوربن عمار گفت: یکبار به حج رفتم و در شبی تاریک بیرون رفتم در این هنگام صدای فریادی در دل شب برآمد...

در مناقب‌الابرار از منابع عربی پیش از پند پیران نیز آمده است: منصوربن عمار قَالَ: خَرَجْتُ لَيْلَةً مِنَ اللَّيَالِي، ظَنَنْتُ أَنَّ الصُّبْحَ قَدْ طَلَعَ، وَإِذَا هُوَ لَيْلٌ، فَقَعَدْتُ فِي دِهْلِيذٍ مُشْرِفٍ، وَإِذَا أَنَا بِصَوْتِ شَابٍ يَدْعُو وَيَبْكِي وَيَقُولُ... [۱۰، ص ۳۳۲-۳۳۳]. منصوربن عمار گفت: شبی بیرون رفتم، گمان کردم که صبح شده، ولی هنوز شب بود. در راهروی مشرف نشستم و ناگهان صدای جوانی شنیدم و دعا می‌کرد و می‌گریست و می‌گفت...

و با اندک تغییر در برخی دیگر از منابع عربی آمده است: خَرَجْتُ لَيْلَةً لِبَعْضِ حَاجَتِي وَأَنَا بِالْكُوفَةِ، وَأَنَا أَظُنُّ أَنِّي قَدْ أَصْبَحْتُ؛ وَإِذَا عَلَيَّ لَيْلٌ، فَمَرَرْتُ عَلَيَّ بَابٍ، فَسَمِعْتُ قِرَاءَةَ رَجُلٍ وَ بُكَاءَهُ... در منابع عربی پیش از پند پیران [۴۴، ج ۳، ص ۶۵]. در منابع عربی پس از پند پیران [۳: ۱۷، ۴۵، ص ۳۶-۳۷؛ ج ۹، ص ۵۹۶، ج ۱۳، ص ۶۱۳، ج ۱۳، ص ۴۱]. شبی در کوفه بودم و برای برآوردن نیازی بیرون رفتم و گمان کردم که صبح شده، ولی هنوز شب بود. از مقابل دری عبور کردم، صدای مردی را شنیدم که قرآن می‌خواند و گریه می‌کرد...

به‌نوع دیگر نیز نقل شده است: منصور بن عمار قال مررنا فی جوف اللیل فإذا بشاب قائم یصلی و هو یقول فی مناجاته إلهی ما أردت بمعصیتی... در منابع عربی پیش از پند پیران [۶۷، ج ۴، ص ۴۲۲] و در منابع عربی پس از پند پیران [۱۱؛ ۲۷، ص ۴۲؛ ج ۱، ص ۷۸]. منصور بن عمار گفت: در دل تاریکی شب از کنار جوانی گذشتم که نماز می‌خواند و در مناجاتش می‌گفت: پروردگارا من معصیت کردن در حق تو را نمی‌خواستم....

۳. منصور عمار و توبهٔ ملک‌زاده بصری

«منصور عمار» گفت: وقتی به بصره بودم، کوشکی را دیدم رفیع، بر در کوشک خدم و حشم صف کشیده و دیدم جوانی خوب‌روی بر تخت نشسته، قصد کردم که در کوشک روم. حاجبی مرا بانگ زد و گفت: کیستی؟ بازگرد. منصور گفت: بازگشتم و با خود اندیشیدم که این مرد را آخر وقتی مرگ رسد. از وی چه حشمت باید داشت؟ اندر شوم و سخن حق بگویم و پند بدهم، پنهان پرده برداشتم و اندر شدم. جوانی دیدم بر تخت نشسته با جمالی تمام چنانکه چشم من از او نیکوتر هرگز ندیده بود. بانگ می‌کرد که یا نشوان، تعال تعال. نگاه کردم تا نشوان کیست. کنیزکی دیدم که می‌آمد چون ماه و آفتاب [...] چون مرا دیدند گفتند: تو کیستی و اینجا چه می‌کنی؟ گفتم: بگویند که این جوان کیست؟ گفتند: پسر ملک بصره است. گفتم: ایهاالملك، فضل کن و عفو خویش بر گناه من بگمار و باش که من مردی طیبیم، خوب نباشد طیبیان را کشتن. ملک گفت: ویحک، چه طب دانی؟ [...] درد گناه را علاج کنم و جراحی معصیت را مرهم توانم کرد. گفتم: از خشم خدای عزوجل نمی‌ترسی و از عقوبت وی نمی‌اندیشی و نمی‌ترسی [...] ملک‌زاده آهی بکرد و آب از چشم وی روان شد، گفت: ای طیب، چه گویی خداوند ما جلّ جلاله چون من بندهٔ گریخته را پذیرد یا نه؟ گفتم: بلی، ای پسر، که توبه پذیرنده است. جوان را طاعت نماند و از جای برجست و جامه بر خود پاره کرد و از کوشک بیرون آمد. نشوان گفت: ای ملک‌زاده، انصاف من بده. شب در معصیت با تو یار، اکنون می‌خوانند ترا، مرا می‌گذاری؟ چون شب درآمد هر دو از در دروازهٔ شهر بیرون رفتند گریان و خروشان [...] پس از آن من به مکه رفتم، آن جوان را دیدم ضعیف گشته و آن روی با جمالش زرد شده [...] چون نظر وی بر من افتاد، بر من سلام کرد و گفت: ای امام مسلمانان، من آن ملک‌زاده‌ام که به دست تو توبه کردم. گفتم: خبر نشوان چه داری و چگونه است؟ گفت: شیخ از بسیاری که بگریست، اگر ببینی بازش شناسی. گفتم:

می‌خواهم که وی را ببینم. من را به نزدیک وی برد. نشوان چون نام من بشنید، بیرون دوید، گفت: ای استاد، هیچ ممکن باشد که ایزد تعالی چون منی بپذیرد؟ گفتم: بلی، آنکه آهی بکرد و به روی اندر افتاد. چون بنگریستم جان به حق تسلیم کرده بود. ملک‌زاده چون آن بدید، بخروشید و شیون در گرفت و گفت: ای استاد، ازین پس اندوه خود با که گزارم و در این تنهایی و غیبی با که انس گیرم و در خدمت حق تعالی که مرا یاری دهد؟ پس وی را دفن کردیم. چون خاک بر گور وی کردیم. ملک‌زاده نیز بیفتاد و ساعتی می‌طپید و پس خاموش شد. چون بنگریستم او نیز جان عزیز تسلیم کرده بود. پس آن ملک‌زاده را برداشتیم و در پهلوی وی دفن کردیم [۷۶، ص ۵۷-۶۱].

این حکایت در منابع عربی پیش از پند پیران، کتاب مصارع/العشاق عیناً نقل شده است: منصور بن عمار قال: بینا أنا سائر فی بعض طرقات البصرة، إذا أنا بقصر مشید، و خدم و عبید، و بسمر القنا منصوبه و قباب الأدم مضروبه، و إذا حاجب قد جلس علی کرسی من حدید... [۵۳، ص ۱۹۳-۱۹۷]. منصور بن عمار گفت: من در یکی از راه‌های منتهی به بصره راه می‌رفتم، از کنار کاخ بلند و خدم و حشمی گذشتم که خرگاه و خیمه‌ها برافراشته شده بودند و نگهبانی برصندلی آهنین نشسته بود...

در منابع عربی پس از پند پیران، کتاب تریین/الاسواق نیز این داستان به صورت خلاصه‌تر و با اندک اختلاف نقل شده است: منصور بن عمار قال بینا أنا فی السیاحة إذ مررت بخدم و قصر ملکی لأتمکن الإحاطة بوصفه فهممت أن أدخله فانتهرونی فلم أبالی بهم و دخلت فإذا أنا بشاب فی أرفع طبقات الجمال والملابس... [۲۷، ج ۱، ص ۸۹-۹۰]. در سفری از کنار کاخی ملوکانه گذشتم که قابل توصیف نیست. خواستم که وارد آن شوم پس مانع شدند، ولی توجهی به آن‌ها نکردم و باز وارد شدم، جوانی را در اوج زیبایی دیدم...

۴. بشر بن حارث و توبه او

بزرگان و عالمان چنین گفته‌اند که هیچ کس در وقت «بشر حافی» از «بشر» فاسق‌تر نبود و ده خرابات به حکم وی بود، و همیشه می‌آمدی مست و افتان و خیزان و های و هوی کنان چنانکه عادت مستان باشد. روزی می‌آمد مست و خراب، و در میان راه پاره‌ای کاغذ یافت و بدان نبشته بود: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، و در خاک غلتیده بود. با خویشتن اندیشیدم که بی‌حرمتی بسیار کردم و ناجوان‌مردی بود از نام دوست در گذشتن. دست فراز کرد و آن کاغذ برداشت و خاک از وی پاک کرد و ببوسید و بر چشم نهاد و پاره‌ای مشک از جیب برآورد و به روی مالید و در سوراخی پنهان کرد. در وقت

منادی از آسمان آمد که طَيِّبَتَ إِسْمَنَا، فَطَيَّبْنَاكَ، جَلَّتْ إِسْمَنَا، فَجَلَّلْنَاكَ وَ عَظَّمْتَ إِسْمَنَا فَعَظَّمْنَاكَ [۷۶، ص ۶۵-۶۶].

در مورد چگونگی توبه بشرین حارث روایات و حکایات مختلفی نقل شده است. اما در بیشتر منابع عربی حکایت توبه بشر این‌گونه نقل شده است که در آن بشر کاغذی را بر روی زمین می‌یابد که بسم الله الرحمن الرحيم بر روی آن نوشته شده که او آن را برداشته و بر روی دیواری قرار می‌دهد و ماجرابی که پس از آن برای بشر اتفاق افتاد و زندگیش دچار تحول شد. این حکایت در بسیاری از منابع با اختلاف اندک نسبت به هم نقل شده است: و سبب توبته أنه أصاب في الطريق ورقة و فيها اسم الله تعالى مكتوب، وقد وطئتها الأقدام، فأخذها و اشترى بدراهم كانت معه غاليةً فطيب بها الورقة و جعلها في شق حائط... در منابع عربی پیش از پند پیران [۲۱، ج ۸، ص ۳۳۶] و در منابع عربی پس از پند پیران [۹؛ ۱۲، ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۴۸، ۶۰، ۷۱، ج ۱، ص ۲۷۵؛ ج ۱، ص ۳۰۰، ج ۱۰، ص ۱۸۱، ج ۱۰۹، ص ۵، ج ۱۹۱، ص ۲۲، ج ۱۲، ص ۱۰، ج ۹۱، ص ۹۱]. و علت توبه او این بود که بشر در سر راهش کاغذی را دید که بر روی آن نام الله نوشته شده بود و بر روی آن پا گذاشته شده بود. پس کاغذ را برداشت و عطری را به چند درهم خرید و کاغذ را با آن خوشبو کرد و آن را درز دیواری نهاد...

در برخی منابع حکایت مشابه این حکایت نقل شده و به منصور عمار نسبت داده شده است: وَ قَالَ: أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِيُّ فِي ذِكْرِ مَنْصُورِ بْنِ عَمَّارٍ أَنَّهُ أُوتِيَ الْحِكْمَةَ وَ قِيلَ إِنَّ سَبَبَ ذَلِكَ أَنَّهُ وَجَدَ رُقْعَةً فِي الطَّرِيقِ مَكْتُوبًا عَلَيْهَا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ... در منابع عربی پیش از پند پیران [۵۰؛ ۷۲، ج ۴، ص ۳۲؛ ج ۱، ص ۷۴] و در منابع عربی پس از پند پیران [۴۹، ج ۱، ص ۴۷۶] و در برخی منابع معاصر نیز به منصور عمار نسبت داده شده است [۷۳، ص ۷۲]. ابو عبدالرحمن سلمی در ذکر منصور بن عمار گفته: حکمت را به او دادند و علت توبه او این است که در راه تکه کاغذی را یافت که بر آن بسم الله الرحمن الرحيم نوشته شده بود... در برخی منابع پس از پند پیران نیز این حکایت به منصور عمار استناد داده شده است: وَيُرْوَى عَنْ مَنْصُورِ بْنِ عَمَّارٍ أَنَّهُ قَالَ: كُنْتُ مُوَلَّعًا فِيصَبَّأَى بَرَفْعِ الْقَرَّاطِيسِ مِنَ الْأَرْضِ... [۶، ج ۱، ص ۴۳]. از منصور بن عمار نقل است که گفت: من در جوانی میل زیادی به برداشتن کاغذها از روی زمین داشتم...

این حکایت به‌گونه دیگر نیز نقل شده است که بشرین حارث کاغذی را در کوره حمام می‌یابد که بر روی آن بسم الله الرحمن الرحيم نوشته شده است و آن را بر می‌دارد: كان بشرين الحارث شاطراً يجرح بالحديد، و كان سبب توبته أنه وجد قرطاساً

فی أتون حمّام فيه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ... در منابع عربی پیش از پند پیران [۲۹، ج ۴، ص ۲۱۴] و در منابع عربی پس از پند پیران [۴۵؛ ۶۲، ج ۱۶، ص ۱۱۱؛ ج ۴، ص ۱۰۳]. بشر بن حارث آهنگر بود و علت توبه‌اش این بود که در کوره حمام تکه کاغذی را پیدا کرد که بر روی آن بسم الله الرحمن الرحيم نوشته شده بود...

در جای دیگر آمده که در محل تجمع زباله کاغذی را می‌یابد که بر روی آن بسم الله الرحمن الرحيم نوشته شده و آن را بر می‌دارد و با عطر خوشبو می‌کند: و عن الحسين بن محمد القطان قال أبي: رأيت بشر بن الحارث و قد اشترى مسكاً بدرهم، و رأيته يطوف في مزبلة، فإذا رأى رقعة فيها اسم الله عزوجل طرح عليها من المسك و جعلها في كوة... [۱۸، ج ۳، ص ۹۲۰]. از حسین بن محمد قطان نقل است که بشر حارث را دیدم که مشکی را به یک درهم خرید و در زباله‌دانی می‌چرخید، تکه کاغذی را یافت که بر آن اسم الله بود، پس آن را با عطر آغشته ساخت و در شکاف دیواری قرار داد...

در برخی منابع پس از پند پیران به دیدار او با خضر اشاره می‌کنند که باعث انقلاب درونی او می‌شود و توبه می‌کند: بشر الحافی قال: كانت لي حجرة، و كنت أغلقها إذا خرجت و معي المفتاح، فجئت ذات يوم و فتحت الباب و دخلت فإذا شخص قائم يصلي فراعني، فقال: يا بشر. لا ترع، أنا أخوك أبو العباس الخضر... [۶۳، ج ۲، ص ۲۷۹]. بشر حافی گفت: من اتفاقی داشتم و وقتی بیرون می‌رفتم آن را می‌بستم و کلید نیز همراهم بود. روزی برگشتم و در را باز کردم و وارد شدم و مردی را دیدم که داشت نماز می‌خواند، ترسیدم. گفت: ای بشر نترس که من برادرت ابو العباس خضر هستم...

در برخی منابع عامل توبه بشر را دیدار او با امام موسی کاظم (ع) می‌دانند برای آگاهی بیشتر نک [۲۳، ص ۴۷].

بشر حافی از مریدان و علاقه‌مندان امام موسی کاظم (ع) بوده است نک [۵۹، ص ۱۵۱].

۵. بشر بن حارث، پس از مرگ

ابراهیم ادهم رحمة الله عليه گوید: به خواب دیدم بشر حافی رحمة الله عليه را، گفتم: ای بشر حال گوی که خدای تعالی با تو چه کرد؟ گفت: همان کرد که مرا بایست [۷۶، ص ۱۸۶].

در پند پیران ابراهیم ادهم در خواب از بشر بن حارث می‌پرسد، پس از مرگ خداوند با تو چه کار کرد. وی جواب مشخصی نمی‌دهد و می‌گوید: همان کرد که مرا می‌بایست. ولی در منابع عربی افراد زیادی پس از مرگ بشر او را به خواب دیدند و از سرانجامش پرسیدند. از او جواب‌های مختلفی نقل شده که به آن‌ها اشاره خواهیم کرد: و رؤی بشر

الحافی فی المنام فقیل له ما فعل الله تعالی بک. فَقَالَ: غفر لی. در منابع عربی پیش از پند پیران [۲؛ ۴۲، ۷۲، ص ۱۲۸؛ ج ۷، ص ۸۳، ج ۲، ص ۵۶۹] و در منابع عربی پس از پند پیران [۳؛ ۴۶، ۵۷، ۶۴، ج ۱، ص ۴۷۲؛ ج ۸، ص ۵۴۹، ص ۲۸۰، ج ۶، ص ۴۰۷].

همچنین در رساله قشیریه آمده است: رؤی بشر الحافی فی المنام فقیل له: ما فعل الله بک. فَقَالَ: لما رأیت ربی عزَّ وجلَّ. قَالَ لی: مرحبا یا بشر لَقَدْ توفیتک یوم توفیتک وَ ما عَلَی الأَرْضِ أَحَبُّ إلی منک [۷۲، ج ۲، ص ۵۷۰].

در دیگر منابع عربی پس از پند پیران نیز به اشکال مختلف این حکایت نقل شده است: وَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ السَّقَاءُ رَأیت بشرین الحَارِثِ فی النّوم بعد مَوْتِه فَقُلْتُ لَهُ یَا أَبَا نصر ما فعل الله بک فَقَالَ الطّفنی و رحمنی [۸، ۱۶، ص ۲۲۶، ص ۲۸].

در کیمیای سعادت آمده: بشر را گفتند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: رحمت کرد... [۶۸، ج ۲، ص ۶۳۵].

۶. ذوالنون و درویش در کشتی

ذوالنون مصری گوید: وقتی در کشتی بودم، به مکه خواستم رفتن، و در کشتی بازرگانانی بودند، یکی از این بازرگانان مرواریدی غایب کرد، از چپ و راست می‌طلبید. با ما در کشتی درویشکی بود با جامه‌های خلق، موی سر مالیده و نشسته و سر در پیش افکنده. همه اهل کشتی اختیار کردند که جز کار او نیست. پیش او رفتم و گفتم: بدان که گوهری ضایع شده و همه کاروان گمان بر تو می‌برند. گفت: بر من؟ گفتم: آری. سر سوی آسمان کرد و گفت: بار خدایا، می‌بینی و می‌شنوی؟ هنوز چشم در آسمان نگردانیده بود که از چپ و راست هر ماهی‌ای که در دریا بود سر برآورد. هر یکی گوهری در دهان گرفته. پس گوهری را سبک از ماهی‌ای بستند و به خداوند دعوی داد و بر روی آب روان گشت و رفت [۷۶، ص ۱۵۸-۱۵۹].

این حکایت در منابع عربی پیش از پند پیران نیز به اشکال مختلف و با تغییر نقل شده است: در عقلاء المجانین به جای درویش مجنون أسود آمده است: قال ذوالنون: رکبت البحر و معنا مجنون أسود ذاهب العقل فلما توسطنا البحر قال الملاح: زنوا الکراء... [۷۸، ص ۱۲۹-۱۳۰]. ذوالنون گفت: سوار بر کشتی شدم و همراه ما یک درویش دیوانه سیاهی بود. به‌وسط دریا رسیدیم ملوان گفت: کرایه را بدهید...

در مناقب‌الابرار نیز آمده: قَالَ ذُوالنون: کُنْتُ رَاکِباً البَحْرَ بَعْضَ الأوقاتِ، فَسَرَقَتْ قَطِیفَةٌ... [۱۰، ص ۸۰]. ذوالنون گفت: یکبار سوار بر کشتی شدم و کیسه پولی دزدیده شد...

همچنین در منابع عربی پس از پند پیران بازتاب زیادی داشته و به اشکال مختلف نقل شده است: قَالَ ذوالنون: كنت شاباً صاحب لهُو، ثم تبتفركبت في المركب مع تجار، و ركب معنا شاب صبيح الوجه، فلما توسطنا البحر فقد صاحب المركب كيساً... [۴؛ ج ۲، ص ۴۵۱؛ ج ۱۱، ص ۳۴۵]. ذوالنون گفت: من جوان خوشگذرانی بودم که توبه کردم و با تاجران سوار بر کشتی شدم و جوانی نورانی نیز همراه ما آمد. وقتی به وسط دریا رسیدیم صاحب کشتی کیسه‌ای را گم کرد...

این حکایات با همین مضمون و با اندک تغییر در منابع عربی پیش از پند پیران به اشخاص دیگر نیز نسبت داده شده است. از جمله این اشخاص ابراهیم ادهم است: أحتاج إبراهيم بن أدهم إلى دينار، و كان على شاطئ البحر، فدعا الله عزوجل فتشرفت السمك في فم كل واحدة منهن دينار واحد، فأخذ ديناراً واحداً [۱، ص ۷۵]. ابراهیم بن ادهم در کنار ساحل دریا بود و دعا کرد، پس ماهیان زیادی از آب درآمدند و آن را شکافتند و در دهان هر کدام از آن‌ها دیناری بود، پس یک دینار از آن‌ها را برداشت...

در کتاب *كشف المحجوب* این حکایت در مورد مالک دینار آمده است: مالک بن دینار، منزلتش به جایی رسید که وقتی در کشتی نشسته بود جوهری اندر کشتی غایب شد، وی مجهول‌تر... [۷۹، ص ۱۰۹].

در تذکره نیز این حکایت نقل شده و آن درویش خود ذوالنون است [۶۶، ص ۱۳۹].

۷. وفات ذوالنون

ذوالنون مصری تا زنده بود کسی با او سخن نگفتی و او را زندیق خواندندی. چون بمرد، مرغان هوا فرو آمدند، چنانکه در روزگار سلیمان (ع) چگونه سایه داشتندی، پر در پر بافته میان هوا بر جنازه ذوالنون سایه می‌داشتند. مصریان که چنان دیدند متحیر شدند و همه از خرد و بزرگ بر جنازه ذوالنون نماز کردند. روز دیگر بر گور او نبشته آمد به خطی که نه خط آدمیان بود: مات ذوالنون حبيب الله من الشوق قتيل الله [۷۶، ص ۱۷۶-۱۷۷].

در پند پیران آمده که او به زندقه و کفر متهم شد، ولی به‌هنگام تشییع جنازه او جمعیت زیادی حضور یافتند و دسته‌ای از پرندگان آمده و پیکر او را تشییع کردند. در کتاب *حلیة الاولیا* از منابع عربی پیش از پند پیران آمده که خفاش‌ها جنازه او را حمل کردند: أبو الحسن صاحب الشافعی قال حضرت جنازة ذی النون فرأیت الخفافیش تقع علی نعشه و بدنه و تطیر [۲۱، ج ۹، ص ۳۶۳]. ابوالحسن دوست شافعی گفت: من در

تشییع جنازه ذوالنون حضور یافتیم و خفاش‌هایی را دیدم که بر جسم او نشستند و آن را به پرواز درآوردند و در ادامه نیز به نقل از محمدبن زیاد می‌گوید: که پرندگان سبزرنگی بر روی پیکر او بودند [۱۰؛ ص ۹۲-۹۳؛ ج ۱، ص ۶۰].

این حکایت در منابع عربی پس از پند پیران نیز با شکل‌های مختلف نقل شده است: کان أهل ناحيته يسمونه الزنديق، فلما مات أظلت الطير جنازته [۳۴؛ ۴۵، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ج ۴، ص ۲۱۱؛ ج ۱۸، ص ۲۶۶؛ ج ۲، ص ۳۳؛ ج ۱، ص ۵۱۱؛ ج ۲، ص ۴۳۷]. همشهریان ذوالنون او را کافر و زنديق می‌خواندند، وقتی که از دنیا رفت پرندگان جنازه‌اش را فراگرفتند...

همچنین آمده که پیکر بعد از فوت به علت ازدحام مردم برای تشییع جنازه او با کشتی حمل شده است: مات ذوالنون بالجيزة و حمل في مركب حتى عدى به الى الفسطاط خوفا عليه من زحمة الناس. در منابع عربی پیش از پند پیران [۲۵؛ ۴۲؛ ج ۱، ص ۲۰۲؛ ج ۳، ص ۳۹۳] و در منابع عربی پس از پند پیران [۱۵، ۴۶، ۵۵، ج ۱۷، ص ۴۴۱؛ ج ۹، ص ۴۱۸؛ ص ۱۳۶]. ذوالنون در جیزه مرد و جسدش در قایقی حمل شد و با آن بخاطر ترس از ازدحام مردم به فسطاط برگردانده شد...

در دیگر منابع عربی پس از پند پیران آمده که آن پرنده‌ها جنازه او را به داخل حمام مغار بردند و ناپدید شدند: لما مات ذوالنون طيور خضر قد اکتفت الجنازة ترفرف علیها حتى عطف به إلى حمام المغار [۸، ص ۱۵۹]. وقتی ذوالنون مرد پرندگان سبز رنگی دور جنازه‌اش را گرفته بودند و بر روی آن پرواز می‌کردند تا اینکه آن را به حمام المغار بردند...

در پند پیران در بخش پایانی حکایت آمده که بعد از فوت ذوالنون بر روی قبر او نوشته شده «مات ذوالنون حبيب الله و من الشوق قتيل الله». تنها در منابع عربی پس از پند پیران این بخش نقل شده است: و لما مات وجد على قبره مكتوبا مات ذوالنون حبيب الله من الشوق قتيل الله [۱۵، ج ۱۷، ص ۴۰۰]. و وقتی که (ذوالنون) فوت کرد بر روی قبرش نوشته شد: ذوالنون دوست خدا فوت کرد و از اشتیاق به پروردگار کشته شد.

۸. ذوالنون و برده سیاه

ذوالنون مصری گوید: وقتی غلامی دیدم سیاه در کعبه نشسته، هر ساعت چیزی می‌گفتی و باز خاموش شدی. چون چیزی بگفتی، اندامش سپید شدی. چون خاموش شدی، باز سیاه شدی. فراز رفتم گفتم: این چیست که می‌گویی که اندام تو سپید می‌شود، گفت: خدای تعالی را یاد می‌کنم و می‌گویم الله. گفتم: ای عجب، کسی که خداوند تعالی را یاد کند، هفت اندام سیاهش سپید شود؟ گفت: ای سلیم قلب، کسی که او را یاد کند، دل سیاهش سپید می‌شود، اگر اندام سیاهش سپید شود، عجب می‌داری؟ [۷۶، ص ۱۴۹].

این حکایت در منابع عربی به چند شکل و با تغییر نقل شده است: قال ذوالنون المصری رأیت فی التیه أسود کلما ذکر الله ابیض لونه... در منابع عربی پیش از پند پیران [۲۱، ج ۹، ص ۳۶۸]. ترجمه: ذوالنون مصری گفت: در بیابان مرد سیاه پوستی را دیدم که هرگاه نام خدا را بر زبان می آورد سفید می شد. در مناقب/لابرار آمده: قَالَ ذُوالنُّونِ: صَحَبَنِي أَسْوَدٌ فِي التِّيهِ، وَكَانَ إِذَا ذَكَرَ اللَّهَ يُبْيَضُ... [۱۰، ص ۹۴]. ترجمه: ذوالنون گفت: در بیابان مرد سیاه پوستی همراهم شد و او وقتی اسم خدا را ذکر می کرد چهره اش سفید می شد... در منابع عربی پس از پند پیران، کتاب بغية الطلب في تاريخ حلب، به جای برده سیاه، مجنوناً أسوداً یعنی (دیوانه ای سیاه پوست) آمده است: قال ذوالنون: رأيت مجنوناً أسوداً في بعض البوادي كلما ذكر الله عزوجل أبيض... [۱۴، ج ۲، ص ۴۲۷]. ذوالنون گفت: در بیابانی مرد سیاه پوستی را دیدم که هرگاه نام خدا را بر زبان می آورد سفید می شد...

۹. زهد با یزید بسطامی

«ابویزید بسطامی» را رحمة الله علیه گفتند از آن نیکویی ها که حق تعالی با تو کرد بازگو. گفت: آن نیکویی ها نتوانم گفت که به عبارت اندر نیاید. لکن آن معاملات ها که با تن خویش کردم یکی با شما بگویم. گفت: شبی از خواب درآمدم، خود را گفتم: خیز، که وقت درآمد. و نفس پاره ای کاهلی کرد و گران آمدش برخاستن پس برخاستم و گفتم: ای بی ادب، کار تو به اینجا رسید که در خدمت حق تعالی کاهلی می کنی با خود اندیشیدم که این کاهلی نفس از کجا خاست. تا باز یادم آمد که دمی آب زیادت خورده بودم از آنکه هر شب می خوردم. گفتم: این کاهلی نفس از آن است. عهد کردم که یک سال آب نخورم. یک سال بر آمد، آب نخوردم. چون کار به غایت رسید، یک مشت آب برداشتم و با خاک بر آمیختم و بخوردم [۷۶، ص ۱۵].

این حکایت در منابع عربی با حذف نقل شده است: و قيل لأبي يزید: ما أشد ما لقيته في سبيل الله تعالى فقال: لا يمكن وصفه، فقيل له: ما أهون ما لقيت نفسك فقال: أما هذا فنعم، دعوتها إلى شيء من الطاعات فلم تجبني طوعاً، فمنعتها الماء سنة. در منابع عربی پیش از پند پیران [۲۱؛ ۱۰، ص ۱۹۶؛ ج ۱۰، ص ۳۶] و در منابع عربی پس از پند پیران [۴؛ ۹، ۱۷، ۶۰، ج ۱۲، ص ۱۶۶؛ ج ۲، ص ۵۳۱، ۱۴، ص ۵۵۶، ج ۱۶، ص ۲۹۵]. به بایزید گفتند سخت ترین چیزی که در راه خدا دیده ای چه بوده است؟ گفت: قابل وصف نیست. به او گفتند کم ترین چیزی که نفست از تو دید چه بود؟ گفت: این آری. من نفسم را به اطاعت فراخواندم، ولی اجابت نکرد. پس یک سال آن را از آب بازداشتم...

۱۰. بایزید و طهارت مرد

«بایزید بسطامی» را عادت بودی که پیوسته مؤذنی کردی و بانگ نماز و قامت خود گفتی. روزی به وقت نماز پیشین بانگ نماز کرد و چون سنت بگزارد و خواست که قامت گوید. نگاه در میان صف کرد، مردی دید نشسته که از راه آمده بود و اثر سفر به وی پدید بود. «بایزید» در وی نگرست. فراز رفت و چیزی آهسته با وی بگفت. پس آن جوان مرد برخاست و بیرون رفت. شیخ زمانی توقف کرد تا وی باز آمد. آنگاه قامت کرد و نماز کردند. چون خلق پراکنده شدند، یکی از مریدان شیخ فرا پیش آن جوان مرد شد و گفت: شیخ تو را چه گفت؟ گفت: من از شهر باز آمده بودم و در راه آب نیافتم و تیمم کردم از برای نماز بامداد، و بر دل من فراموش شد. چون در شهر شدم، پنداشتم که طهارت کرده‌ام. شیخ نزدیک من آمد و گفت: ای جوان مرد، در شهر تیمم کردن روا نباشد. پس من را یاد آمد که طهارت نکرده بودم، برخاستم و طهارت کردم و آمدم [۷۶، ص ۸۶].

این حکایت در منابع عربی بی‌کم‌وکاست نقل شده است: وَ رُوِيَ عَنْ أَبِي بَزِيدٍ الْبُسْطَامِيِّ: أَنَّهُ أَذِنَ مَرَّةً، ثُمَّ أَرَادَ أَنْ يُقِيمَ... در منابع عربی پیش از پند پیران [۱۰، ص ۱۹۳] و در منابع عربی پس از پند پیران [۱۹، ص ۴۰۰]. از بایزید بسطامی نقل است که یک‌بار او اذان می‌گفت و می‌خواست نماز برپا دارد...

۱۱. جنید و کرامت اولیا^۱

«جنید بغدادی» رحمة الله علیه گوید: وقتی اندر مسجد نشسته بودم و دو جوان را دیدم که از در مسجد در آمدند و سلام کردند و اندر نماز ایستادند. چون نماز را سلام بدادند، روی به من کردند، گفتند: رحمک‌الله، چه گویی در کرامات اولیا؟ گفتم: کرامات، انبیا را باشد علیهم‌السلام. گفتند: اولیا را کرامات نیست؟ گفتم: نه. در یک‌دیگر نگریستند و هیچ جواب ندادند و به خشم از پیش من بیرون رفتند. روزی همان دو کس آمدند و سلام کردند و گفتند: رحمک‌الله چه گویی در کرامات اولیا؟ گفتم: کرامات، انبیا را باشد. گفتند: ای سبحان‌الله، چه می‌گویی که حق تعالی را بندگانی‌اند که اگر دیوار مسجد را گویند: زر باش و ستون‌ها را گویند: زبرجد باش و خاک را گویند: مروارید باش، در وقت باشد. هنوز نگفته بودند که دیوار مسجد زر گشته بود و استون‌ها زبرجد و خاک مروارید شده بود. چنانکه در دست گرفتم و زمانی نگاه کردم. گفتند: تو را چه بوده است؟ من حکایت می‌کردم، هم در زمان به حال خویش باز شدند [۷۶، ص ۷۰-۷۱].

این حکایت در منابع عربی پیش از پند پیران با حذف و اندک تغییر نقل شده است: قَالَ الْجَنِيْدُ: جِئْتُ مَسْجِدَ الشُّونِيزِيَّةِ فَرَأَيْتُ فِيهِ جَمَاعَةً مِنَ الْفُقَرَاءِ يَتَكَلَّمُونَ فِي الْآيَاتِ، فَقَالَ فَقِيرٌ مِنْهُمْ: أَعْرِفُ رَجُلًا لَوْ قَالَ لِهَذِهِ الْأُسْطُوَانَةِ كَوْنِي ذَهَبًا نَصْفَكَ وَ نَصْفَكَ فَضَةٌ... [۷۲، ج ۲، ص ۵۴۱]. جنید گفت: به مسجد شونیزیه آمدم و جماعتی از درویشان را دیدم که درباره آیات گفتگو می‌کردند. یکی از آنها گفت: من مردی می‌شناسم که اگر به این ستون بگوید نیمی از تو زر و نیمی دیگر نقره شو...

در روضه خلد نیز این حکایت نقل شده است: جنید رحمه‌الله علیه گفت که در مسجد شونیزیه طایفه‌ای از این معنا سخن می‌گفتند یکی گفت: کس ندانم اگر بدین ستون اشارت کند، زر گردد. در حال ستون زر گشت [۴۳؛ ۵۱، ص ۱۴۳-۱۴۴؛ ص ۱۴۱].

۱۲. جنید و دیدن شیطان

جنید بغدادی گوید: شبی ابلیس را به خواب دیدم. می‌آمد برهنه در بازار. گفتم: ای ملعون، از مردم شرم نداری؟ گفت: تو ایشان را مردم گویی که من روز و شب همچون کودکان که در کوی بازی کنند، من بر ایشان بازی می‌کنم. پس گفتم: مردم که باشند؟ آنکه در مسجد شونیزیه باشد که من شب و روز در رنج ایشان گرفتارم. جنید گوید: چون از خواب بیدار شدم، آمدم تا به در مسجد شونیزیه، هنوز نیم شب بود، سه تن از درویشان دیدم نشسته و سرها در مرقع فرو برده، یکی از ایشان سر برآورد و گفت: یا ابوالقاسم، هرچه آن ملعون تو را گفت، نگر تا آنرا استوار نداری که او دروغ زن است [۷۶، ص ۸۵].

این حکایت در منابع عربی پیش از پند پیران نقل شده است: قَالَ الْجَنِيْدُ: رَأَيْتُ إِبْلِيسَ فِي الْمَنَامِ وَ هُوَ عُرْيَانٌ، فَقُلْتُ: أَلَا تَسْتَحْيِي مِنَ النَّاسِ؟... [۱۰، ص ۳۶۰-۳۶۱]. جنید گفت: ابلیس را در خواب دیدم که برهنه بود. به او گفتم از مردم شرم نداری... این حکایت در تذکره با تغییر نقل شده است [۶۶، ص ۳۳۲] و به جای درویش، سری سقطی آمده است.

۱۳. ابراهیم بن شیبان و پیرمرد زاهد

ابراهیم بن شیبان گوید: وقتی در بادیه بودم و دوازده روز بر من بگذشت که هیچ چیز نخوردم. روز دوازدهم بر خاطر من بگذشت که این کرامت ایزد تعالی به من کرده است که امروز دوازده روز است تا من هیچ نخورده‌ام. آوازی شنودم، نگاه کردم، پیری دیدم در زیر درختی نشسته، گفت: یا ابراهیم، شرم نداری از خدای عزوجل که چنین چیزها در

مطالبی نقل شده است: و سئل: علام بنیت امرک هذا فی التوکل علی الله؟ قال: علی خصال أربع: علمت أن رزقی لا یأکله غیری... [۴؛ ۱۹، ۴۵، ج ۲، ص ۳۳۹؛ ص ۱۷۸، ج ۱۷، ص ۱۱۹]. از حاتم اصم پرسیدند: تو چگونه در کار و امورت بر خدا توکل می کنی؟ گفت: در چهار خصلت: دانستم که روزی ام را کس دیگری نمی خورد...

۱۵. سهل بن عبدالله تستری و درمان بیماری یعقوب لیث^۲

«یعقوب بن لیث» بیمار شد و بیماری بر وی سخت شده بود چنانچه همه طبیبان از علاج کردن او عاجز شدند، گفتند: هر آنچه دانستیمی کردیم و اکنون این بیمار را هیچ سود ندارد مگر دعا. پس کس فرستاد و «سهل بن عبدالله التستری» بخواندند و گفت: اللهم قد أریته ذلَّ معصيته فأره عزَّ طاعتي، گفت: بارخدا، ذل معصیت وی به وی نمودی. عز طاعت من به وی نمای. در وقت «یعقوب بن لیث» را شفا آمد چنانکه یک ذره ای بیماری به وی نماند. پس امیر فرمود تا مالی بسیار بیاوردند و پیش وی بنهادند. گفت: ما این عزت، از مال ناگرفتن یافته ایم و دعا که کردیم نه از بهر بها کردیم. اما اگر سر ما میل به دنیا کردی، دعای ما را اجابت نبودی. بفرمود تا عماری بیاورند و وی را در عماری نشانند و باز گردانیدند و به سوی شوشتر بردند. در بیابان می رفت و خادمی از آن «یعقوب بن اللیث» با وی بود، گفت: ای شیخ، آن مال بستیدی هر چند ترا بدان حاجت نبود، باری به درویشان صدقه کردیدی. گفت: ای پسر، در پیش خود نگر. در پیش خود نگریستم، همه روی بیابان و زمین زر سرخ دیدم. گفت: ای پسر، کسی را که در خانه خداوند خود این همه مال باشد، وی را به مال «یعقوب بن اللیث» چه حاجت؟ [۷۶، ص ۸۰-۸۱].

این حکایت در منابع عربی به صورت کامل نقل شده است: آن امیر خراسان یعقوب بن اللیث أصابته علة أعمیت الأطباء، فقیل له: فی ولایتک رجل صالح یقال له سهل بن عبدالله... در منابع عربی پیش از پند پیران [۷۲، ج ۲، ص ۴۲۵] و در منابع عربی پس از پند پیران [۳۸؛ ۸۰، ج ۸، ص ۲۲۱؛ ج ۲، ص ۱۵۰]. امیر خراسان یعقوب بن لیث دچار بیماری شد که پزشکان از درمانش ناتوان ماندند. به او گفتند که در ولایت تو مرد صالحی هست که به او سهل بن عبدالله می گویند...

به نوعی دیگر در منابع عربی پیش از پند پیران نیز آمده است: آن یعقوب بن اللیث اعتقل بطنه فی بعض کور الأهواز فجمع الأطباء فلم یغنوا عنه شیئا فذکر له سهل بن عبدالله... [۲۱، ج ۱۰، ص ۲۱۰]. یعقوب بن لیث در یکی از روستاهای اهواز معده اش دچار سوءهاضمه شد. پس پزشکان را جمع کرد، ولی کسی نتوانست کاری کند. سهل بن عبدالله برایش دعا کرد...

و در مناقب/الابرار آمده: وَ رُوِيَ ظَهَرَتْ بِبِعْقُوبَ بْنِ اللَّيْثِ عَلَّةٌ أَعْيَتْ الْأَطِبَاءَ، فَقِيلَ لَهُ: فِي وِلَايَتِكَ رَجُلٌ يُسَمَّى سَهْلَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ [۱۰، ص ۲۱۶]. نقل است که بیماری در یعقوب بن لیث ظاهر شد که پزشکان از درمانش ناتوان ماندند و به او گفتند در ولایت تو کسی به نام سهل بن عبدالله هست...

این حکایت در کتاب تهذیب/الأسرار نقل شده است [۴۰، ص ۳۶۸]. در تذکره به جای یعقوب لیث، برادرش عمرو لیث آمده است. نقل است که عمرو لیث... [۶۶، ص ۳۰۸].

۱۶. شبلی و پرهیز از لباس زیبا

«ابن الانباری» گوید: وقتی صوفی بخریدم سخت نیکو و درپوشیدم. چند گاه برآمد و به زیارت «شبلی» رحمة الله علیه رفتم. «شبلی» را دیدم کلاهی بر سر نهاده سخت نیکو. با دل خود گفتم: این کلاه مرا بایستی که درخور سر من است. کاشکی که در کار من کردی. چون این بیندیشیدم، «شبلی» رحمة الله علیه سر بر آورد و در من نگریست و گفت: خیز و این صوف بیرون کن. برخاستم و بیرون کردم، و بستد و کلاه خود در میان نهاد و در آتش انداخت و بسوخت و بگفت: هر آن آرزو که به جز خدای تعالی است آن آرزو باطل است [۷۶، ص ۸۷].

این حکایت در منابع عربی به صورت کامل نقل شده است: و يحكى عن أبي عبد الله الرازي نزل نيسابور قال كساني ابن الأنباري صوفا و رأيت على رأس الشبلي قلنسوة ظريفة تليق بذلك الصوف فتمنيت في نفسي أن يكونا جميعا لي... در منابع عربی پیش از پند پیران [۷۲، ج ۲، ص ۳۹۰]. از ابو عبدالله رازی ساکن نیشابور نقل است که گفت: این انباری لباسی پشمینه بر من پوشانید و من کلاه بسیار زیبایی بر سر شبلی دیدم که با آن لباس پشمی بسیار هماهنگ می نمود و من آرزو کردم که ای کاش اینها همه با هم مال من می شد...

در بسیاری از منابع عربی پیش از پند پیران به پرهیز شبلی از تجملات و لباس های زیبا اشاره شده است که نشان می دهد وی نسبت به لباس و جامه نو داشته است، به گونه ای که هر لباسی که می خرید آن را پاره می کرد یا اینکه لباس های زیبا و تجملی را آتش می زد. در حکایتی آمده که شخصی لباس زیبایی پوشیده و به مجلس او آمد، شبلی به او گفت: که از من دور شو: ابوالحسن علی بن محمد قال: وقتت علی الشبلي في قبة الشعراء في جامع المنصور و الناس مجتمعون عليه، فوقف عليه في الحلقة غلام و

كانت عليه ثياب في غاية الحسن. فقال له تنح و إلا واللّه خرقت كل ما عليك [۴۲:۳۰، ج ۷، ص ۴۸؛ ج ۱۲، ص ۹۴-۹۵].

گفته شده که شبلی عادت داشته، وقتی چیزی را می پوشیده بخشی از آن را پاره می کرده است؛ و کان من عادة الشبلی إذا لبس شيئاً خرق فيه موضعاً. در منابع عربی پیش از پند پیران [۴۲، ج ۱۴، ص ۳۹۴]. و در منابع عربی پس از پند پیران [۴:۱۳، ۱۵، ۲۰، ۵۲، ۸۲، ص ۱۸۱؛ ج ۱، ص ۴۸۹، ج ۶۶، ص ۵۹، ج ۲۸، ص ۱۷۶، ج ۷، ص ۱۱۴، ج ۱، ص ۳۶۲].

از او در مورد علت آتش زدن لباس نیز سؤال شده است: جاء الشبلی يوماً إلى أبي بكر ابن مجاهد... قال له أبوبكر: أخبرت أنك تحرق الثياب و الخبز و الأطعمة... در منابع عربی پیش از پند پیران [۲۱، ج ۱۰، ص ۳۷۳-۳۷۴] و در منابع عربی پس از پند پیران [۴:۹، ۵۸، ج ۱، ص ۱۱-۱۲؛ ج ۲، ص ۲۷۴، ج ۴، ص ۱۹۶]. شبلی روزی نزد ابوبکر بن مجاهد آمد و ابوبکر به او گفت: به من گفته اند که لباسها، نان و غذاها را آتش می زنی...

قرطبی با اشاره به این مطلب که برخی بر این باورند آتش زدن لباسها و این گونه رفتارها به سلیمان نبی نیز برمی گردد، می گوید: این مسأله کاملاً دروغ است، زیرا این گونه رفتارها از یک پیامبر الهی بعید است؛ و قد استدلل الشبلی و غيره من الصوفية في تقطيع ثيابهم و تخريقها بفعل سليمان، و هو استدلال فاسد؛ لأنه لا يجوز أن ينسب إلى نبي معصوم أنه فعل الفساد [۷۱، ج ۱۵، ص ۱۹۷].

۱۷. ابوبکر کتانی و دزدی که دستش خشک شد

«ابوبکر کتانی» مردی بزرگ بوده است و از پیران طایفه بوده است. روزی در محراب ایستاده بود و نماز می کرد و ردا بر دوش افکنده. طراری از در مسجد درآمد و ردا از گردن وی بر گرفت و به بازار برد و به دلال داد تا بفروشد. چون به دلال داد، دست طرار خشک شد و همچنان دراز بماند به قدرت خدای عزوجل. مردمان به تعجب بماندند و گفتند: تو را چه بوده است؟ او قصه باز گفت: [...] گفتند: باز جای بر و عذری بخواه و شفاعتی بکن تا دعا کند. این مرد بیامد، و خواجه ابوبکر هنوز در نماز بود. ردا به گردن وی افکند و خود دور بنشست. چون از نماز فارغ شد، پیش وی آمد و در پای وی افتاد و گفت: ای شیخ، بد کردم، الله الله، من را بحل کن. گفت: چه کرده ای؟ قصه بگفت و گفت: از غایت عجز و درماندگی این کار کردم. شیخ گفت: به عزت خدای که جز وی خدای نیست که خبر نه از بردن دارم و نه از آوردن. پس سر بر کرد و گفت: بار خدایا، برد و باز آورد. دست شده به وی باز ده. در وقت دست وی درست شد [۷۶، ص ۷۸].

در پند پیران این حکایت در مورد ابوبکر کتانی نقل شده است، ولی در منابع عربی به ابوالحسین نوری استناد داده شده است و با اندک تغییر نقل شده است: قَالَ عُمَرُ النُّجَارُ: دَخَلَ أَبُو الْحُسَيْنِ النَّوْرِيُّ إِلَى الْمَاءِ يَغْتَسِلُ فَجَاءَ لَصٌّ فَأَخَذَ ثِيَابَهُ، فَخَرَجَ مِنَ الْمَاءِ فَلَمْ يَجِدْ ثِيَابَهُ... در منابع عربی پیش از پند پیران [۲۱؛ ۴۲، ج ۱۰، ص ۲۵۰؛ ج ۵، ص ۳۴۰] و در منابع عربی پس از پند پیران [۴، ۱۹، ج ۱، ص ۵۳۰، ص ۶۲]. ترجمه: عمر نجار گفت: ابوالحسین نوری وارد آب شد تا خود را بشوید پس دزدی آمد و لباسش را برد. از آب بیرون آمد و لباسش را نیافت...

در کتاب روضه خلد نیز این حکایت نقل شده و به ابوالحسین نوری استناد داده شده است: ابوالحسین نوری، در آب رفت و جامه را در پای درخت نهاد تا غسل کند. دزدی بیامد... [۴۳، ص ۱۴۹].

۱۸. یحیی بن معاذ و بخشش و رحمت الهی

«یحیی بن معاذ رازی» را پرسیدند از پس مرگ، گفتند: خدای عزوجل با تو چه کرد؟ گفت: مرا در مقامی بداشت، گفت: یا یحیی، چه کردی و چه آوردی از دنیا؟ گفتیم: الهی، من از دنیا می‌آیم و رسول تو گفته است الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ، دنیا زندان مؤمن است. از زندان چه آرند جز جامه چرک‌ناک و موی بالیده و صدهزار چرنده در جامه اوفتاده و وام بسیار بر وی گرد آمده؟ و در دنیا عادت بودی که زندانیان را دیدندی و بر ایشان رحمت کردندی. تو هیچ روی داری که بر این زندانیک رحمت نکنی؟ ندا آمد یا یحیی، من اولی‌تر به رحمت کردن و سزاوارترم بر بخشایش کردن. برو، ای بنده من که ترا بیامرزیدم [۷۶، ص ۱۸۴-۱۸۵].

این حکایت در منابع عربی به صورت کامل ذکر نشده است. ولی در بسیاری از منابع پیش از پند پیران مناجات یحیی بن معاذ آمده که در آنها با تضرع از پروردگار طلب مغفرت می‌کند و او به رحمت الهی امید دارد و می‌گوید که هرچند او گناهایی داشته است، ولی پروردگار لطفش را شامل حال او خواهد کرد، زیرا بخشش، صفتی است که فقط مخصوص اوست: يَكَادُ رَجَائِي لَكَ مَعَ الذُّنُوبِ يَغْلِبُ عَلَيَّ رَجَائِي لَكَ مَعَ الْأَعْمَالِ... (۷۰، ج ۳، ص ۴۹).

او در مناجات خود با پروردگار می‌گوید: من عاصی و گناهکار با انبوهی از گناهان به درگاه تو می‌آیم، ولی همانا تو فقط بخشنده‌ای: و کان يقول: كيف أدعوك و أنا عاصٍ؟ و كيف لا أدعوك و أنت كريم؟ [۷۲، ج ۲، ص ۴۲۴].

یحیی بن معاذ در دعای خویش می گوید: اعتراف به گناهان را وسیله ای برای رسیدن به تو و بخشش تو قرار دادم و بعد از مرگم به لطف و رحمت تو چشم می دوزم و از آن ناامید نمی شوم: من دعاء یحیی بن معاذ: اللهم إن کان ذنبی أخفنی فإنّ حسن ظنّی بک قد أجازنی؛ اللهم إنی لا أیأس من نظرک و رحمتک بعد مماتی [۳۱، ج ۷، ص ۱۵۶].

یحیی بن معاذ تنها پناه و امید انسان های گناهکار را خداوند می داند: و کان یقول: فکیف یصنع الخاطئون؟ و إن کان لا یرجوک أهل و فائک فبمن یستغیث المستغیثون؟ [۶۲، ص ۷۷]. می گفت: چگونه رفتار می کنند خطاکاران؟ و اگر وفاداران به تو امید نداشته باشند پس چه کسی فریادرس درماندگان شود؟

او می گوید: پروردگارا به امید رحمتت از تو می خواهیم که مرا عذاب نکنی: إِلَهی اَتَّکَلُ عَلَی الْعَفْوِ، إِلَهی قَدْ رَجَوْتُ مِنْکَ اَلَّا تُعَذِّبَنِی لِاَنَّکَ اَرْحَمُ بَیِّ مَنِّی [۲۲، ج ۳، ص ۱۰۷۸]. او می گوید: دنیا جایگاه سختی، غم و اندوه است که انسان با اعمالی که در آن انجام می دهد چیزی جز آتش جهنم را برای خود به وجود نمی آورد: یحیی بن معاذ: الدنیا مشحونة بالعجب، و من أعجب العجائب نجاة هذه النفس من النار، و کیف تنجو من النار، و إن إنابتها کلها فی عمل یجر له ذلك العمل إلى النار [۳۳، ص ۳۹۶].

یحیی بن معاذ می گوید: اگر من را در برابر پروردگار قرار دهند و بگویند چه چیزی ترا به من نزدیک گردانید. می گویم: که نیکی، رحمت و بخشش پیشین و پسین تو: یحیی بن معاذ یقول: لو أقامنی الله سبحانه بین یدیه فقال: ما غرک بی؟ قلت: غرّنی بک برک بی سابقاً و آنفاً [۲۸؛ ۳۲، ۴۱، ۵۴، ۷۵، ج ۸، ص ۳۵۶؛ ج ۱۰، ص ۱۴۶، ج ۷، ص ۲۱۷، ج ۲، ص ۳۷۷، ج ۶، ص ۱۷۴].

او می گوید: مؤمن در دنیا چگونه می تواند خوشحال باشد، وقتی که می ترسد کار نیک او مورد قبول واقع نشود: و یقول: کَیْفَ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُ فِی دَارِ الدُّنْیَا، إِنْ عَمِلَ حَسَنَةً، خَافَ أَنْ لَا تُقْبَلَ مِنْهُ... [۲۹، ج ۲، ص ۲۵۶].

نتیجه گیری

بسیاری از حکایات پند پیران در منابع عربی و ایرانی پیش از آن نقل شده اند و این حکایات در پند پیران یا به صورت کامل نقل شده و در قالب یک حکایت ذکر شده اند، یا اینکه دو یا چند حکایت از منابع دیگر اخذ شده و در قالب یک حکایت گنجانده شده اند و در برخی از آن ها تغییراتی ایجاد شده است. این مسأله بیانگر این است که نویسنده از

دیگر منابع برای شرح و خلق حکایات کتاب خود استفاده کرده است و همه آن‌ها زاییده تفکر و ذوق او نیستند. این حکایات در منابع پس از پند پیران یعنی بعد از قرن پنجم نیز نقل شده‌اند، البته نویسندگان این کتاب‌ها نیز بدون ذکر منبع اصلی حکایات را نقل کرده و در آن‌ها تغییراتی ایجاد کرده و با قریحه خویش آمیخته و رنگی نو به این حکایات بخشیده‌اند. همچنین رد پای حکایات پند پیران را می‌توان در کتاب‌های بعد از قرن پنجم یافت که نشان از تأثیرگذاری این کتاب به‌عنوان یکی از متون کهن عرفانی بر منابع پس از خود است.

پی‌نوشت‌ها

۱. در پند پیران حکایتی در مورد مرگ جنید آمده که در منابع عربی نقل نشده، ولی در منابع ایرانی نقل شده است: یکی از پیران گوید: به‌خواب دیدم که گفتند: خیز، که خلیفه مسلمانان بمرده است. برخاستم و آمدم تا به بغداد و هیچ اثری ندیدم. نزد پیری شدم و گفتم: ای پیر، مرا در خواب چنین نمودند که خلیفه مسلمانان بمرده، اکنون هیچ اثری نمی‌بینم. گریان گشت، گفت: راست است این خواب، که پیر «جنید» رحمة‌الله علیه مرده است و خلیفه حقیقت اوست [۷۶، ص ۲۳].
- این حکایت در منابع ایرانی دیگر این‌گونه آمده است: کسی آن شب مصطفی (ص) را به‌خواب می‌بیند و از او سؤال می‌کند به‌کجا می‌روی یا رسول‌الله؟ پیامبر جواب می‌دهد که به جنازه خلیفه می‌شتابم... [۲۶، ص ۱۱۳]. برای آگاهی بیشتر نک [۳۷؛ ۷۴، ص ۹۱؛ ۷۱].
۲. در پند پیران حکایتی در مورد مرگ ذوالنون استاد سهل شوشتری و آغاز استادی سهل آمده که در منابع عربی نقل نشده است، ولی در دیگر منابع ایرانی نقل شده است: «سهل بن عبدالله تستری» شاگرد «ذوالنون مصری» بود و سال‌ها او را شاگردی کرده و چون به شهر شوشتر بازگشت، هرگز پشت به دیوار نهادی و پای گرد نکردی و هیچ مسأله جواب ندادی. روزی نشسته بود، نگاه پای گرد کرد و پشت به دیوار باز نهاد و گفت: بپرسید هر واقعه که شما را افتاده است. گفتند: تا بدین غایت پای گرد نکردی و پشت به دیوار نهادی، اکنون چه حال است؟ گفت: زیرا تا این غایت استاد من، ذوالنون، زنده بود و تا استاد زنده باشد، نرسد شاگرد را پشت به دیوار باز نهادن و پای گرد کردن و جواب مسأله دادن و اندر این ساعت استاد من به جوار حق پیوست و من را حلال گشت پشت به دیوار نهادن و خلق را علم آموختن. مردمان را عجب آمد و تاریخ بنوشتند. از پس آن به مدت‌ها خبر آمد که «ذوالنون» همان روز و همان ساعت که «سهل» گفته بود، فرمان یافت [۷۶، ص ۸۷-۸۸].
- در کتاب نورالمربدین و فضیحة المدعین که کهن‌ترین متن صوفیانه به زبان فارسی است (اسماعیل بن محمد عبدالله مستملی) (فوت: ۴۳۴ق) مؤلف، به شاگردی سهل نزد ذوالنون تصریح می‌کند و می‌گوید: روزی که شروع به تدریس ارشاد مریدان کرد، خبر از مرگ ذوالنون داد و یاران تاریخ آن روز را نوشتند و بعدها صدق اخبار سهل روشن شد [۷۶، ص ۲۱۵]. برای آگاهی بیشتر نک [۶۱، ص ۵۲]. این حکایت در منابع پس از پند پیران و در کتاب تذکره نیز نقل شده است [۶۶، ص ۳۰۷-۳۰۸].

منابع

- [١] ابن ابى الدنيا، أبوبكر عبدالله بن محمد (١٤١٣هـ ق). *مجاب و الدعوة*. دراسة و تحقيق الشيخ زياد حمدان. الطبعة الأولى، بيروت، مؤسسة الكتب الثقافية.
- [٢] ----- (١٤١٣هـ ق). *المنامات*. المحقق عبدالقادر أحمد عطا. الطبعة الأولى، بيروت، مؤسسة الكتب الثقافية.
- [٣] ابن الجوزى، جمال الدين أبوالفرج عبدالرحمن بن على بن محمد (١٤٠٦هـ ق). *التبصرة*. الطبعة الأولى، بيروت، دار الكتب العلمية.
- [٤] ----- (١٤٢١هـ ق). *صفة/الصفوة*، المحقق أحمد بن على. القاهرة، دار الحديث.
- [٥] ----- (١٤١٢هـ ق). *المنتظم فى تاريخ الأمم و الملوك*. المحقق محمد عبدالقادر عطا، مصطفى عبدالقادر عطا، الطبعة الأولى، بيروت، دار الكتب العلمية.
- [٦] ابن الحاج، أبوعبدالله محمد بن محمد بن محمد (بدون التاريخ). *المدخل*. دار التراث.
- [٧] ابن حمدون، حمد بن الحسن بن محمد بن على ابوالمعالي (١٤١٧هـ ق). *التذكرة/الحمدونية*. الطبعة الأولى، دار صادر، بيروت.
- [٨] ابن الخراط، عبدالحق بن عبدالرحمن بن عبدالله بن الحسين بن سعيد إبراهيم (١٤٠٦هـ ق). *العاقبة فى ذكر الموت*. المحقق خضر محمد خضر. الطبعة الأولى، الكويت، مكتبة دار الأقصى.
- [٩] ابن خلكان، محمد بن إبراهيم بن أبى بكر (١٩٠٠م). *وفيات الأعيان و أنباء أبناء الزمان*. المحقق إحسان عباس. بيروت، دار صادر.
- [١٠] ابن خميس، الحسين بن نصر (١٤٢٧هـ ق). *مناقب الأبرار و محاسن الأخيار*. تحقيق محمد أديب الجادر. الطبعة الأولى، الإمارات، مركز زايد للتراث و التاريخ.
- [١١] ابن رجب، زين الدين عبدالرحمن بن أحمد (١٤٠٩هـ ق). *التخويف من النار و التعريف بحال دار البوار*. المحقق بشير محمد عيون. الطبعة الثانية، الطائف، دمشق، مكتبة المؤيد، دار البيان.
- [١٢] ----- (١٤٢٢هـ ق). *روائع التفسير (الجامع لتفسير الإمام ابن رجب الحنبلى)*. جمع و ترتيب أبى معاذ طارق بن عوض الله بن محمد. السعودية، دار العاصمة.
- [١٣] ابن الصلاح، عثمان بن عبدالرحمن، أبوعمر، تقى الدين (١٩٩٢م). *طبقات الفقهاء الشافعية*. المحقق محيى الدين على نجيب، الطبعة الأولى، بيروت، دار البشائر الإسلامية.
- [١٤] ابن العديم، عمر بن أحمد بن هبة الله (بدون التاريخ). *بغية الطلب فى تاريخ حلب*. المحقق سهيل زكار. دار الفكر.
- [١٥] بن عساكر، أبوالقاسم على بن الحسن بن هبة الله (١٤١٥هـ ق). *تاريخ دمشق*. المحقق عمرو بن غرامة العمروى. دار الفكر للطباعة و النشر و التوزيع.
- [١٦] ابن قيم، محمد بن أبى بكر بن أيوب بن سعد شمس الدين (بدون التاريخ). *الروح فى الكلام على أرواح الأموات و الأحياء بالدلائل من الكتاب و السنة*. بيروت، دار الكتب العلمية.

- [۱۷] ابن کثیر، أبو الفداء إسماعيل بن عمر (۱۴۲۴ هـ ق). *البدایة و النهایة*. تحقیق عبدالله بن عبدالمحسن التركي. الطبعة الأولى، دار هجر للطباعة والنشر و التوزيع و الإعلان.
- [۱۸] ابن المبرد، یوسف بن حسن بن أحمد بن حسن ابن عبدالهادی الصالحی جمال الدین (۱۴۲۰ هـ ق). *محض الصواب فی فضائل أمير المؤمنين عمر بن الخطاب*. المحقق عبدالعزيز بن محمد بن عبد المحسن، المدينة النبوية، عمادة البحث العلمي بالجامعة الإسلامية.
- [۱۹] ابن ملقن، سراج الدین أبو حفص عمر بن علی بن أحمد (۱۴۱۵ هـ ق). *طبقات الأولیاء*. به تحقیق نورالدین شریبه. الطبعة الثانية، القاهرة، مكتبة الخانجي.
- [۲۰] ابن منظور، جمال الدین ابو الفضل محمد بن مكرم بن علی (۱۴۰۲ هـ ق). *مختصر تاریخ دمشق*. المحقق روحية النحاس. رياض عبدالحميد مراد، محمد مطيع، الطبعة الأولى، دمشق، دار الفكر للطباعة التوزيع و النشر.
- [۲۱] الأصبهانی، ابونعیم (۱۴۰۵ هـ ق). *حلیة الاولیاء و طبقات الأصفیاء*. الطبعة الاولى، بیروت، دارالکتب العربی.
- [۲۲] الأصبهانی، صدرالدین، أبوطاهر السلفی أحمد بن محمد بن إبراهيم (۱۴۲۵ هـ ق). *الطیوریات*. من أصول أبو الحسنین المبارک بن عبدالجبار الصیرفی الطیوری (المتوفی ۵۰۰ هـ)، دراسة و تحقیق دسمان یحیی معالی، عباس صخر الحسن. الطبعة الأولى، بیروت، مكتبة أضواء السلف.
- [۲۳] الگار، حامد (۱۳۷۲ هـ ش). «امام موسی کاظم (ع) و اخبار اهل تصوف». مترجم آذرمیدخت مشایخ فریدینی. مجلة فلسفه و کلام، دانشگاه فردوسی مشهد، شماره ۲۹ و ۳۰، صص ۴۲-۵۵.
- [۲۴] الأماسی، محمد بن قاسم بن یعقوب (۱۴۲۳ هـ ق). *روض الأخیار المنتخب من ربیع الأبرار*. الطبعة الأولى، حلب، دار القلم العربی.
- [۲۵] أنس، مالک بن (۱۴۲۵ هـ ق). *الموطأ*. المحقق محمد مصطفی الأعظمی. الطبعة الأولى، ابوظبی، مؤسسة زايد بن سلطان آل نهيان للأعمال الخيرية والإنسانية.
- [۲۶] انصاری، خواجه عبدالله (۱۳۶۲ هـ ش). *طبقات الصوفیه*. تصحيح محمد سرور مولایی. توس.
- [۲۷] الأنطاکی، داود بن عمر (۱۴۱۳ هـ ق). *تزيين الأسواق*. تحقیق محمد التونجی. الطبعة الأولى، بیروت، عالم الکتب.
- [۲۸] البغوی، محیی السنة، أبو محمد الحسين بن مسعود (۱۴۱۷ هـ ق). *معالم التنزیل*. المحقق حقه و خرج أحادیثه محمد عبدالله النمر، عثمان جمعة ضميرية، سليمان مسلم الحرش. الطبعة الرابعة، دار طيبة للنشر والتوزيع.
- [۲۹] البيهقي، أحمد بن الحسين بن علی بن موسی أبوبکر (۱۴۲۳ هـ ق). *شعب الإيمان*. حقه و راجع نصوصه و خرج أحادیثه عبدالعلی عبدالحمید حامد، أشرف علی تحقیقه و تخريج أحادیثه مختار أحمد الندوی. الطبعة الأولى، مكتبة الرشد للنشر و التوزيع بالرياض بالتعاون مع الدار السلفية به بومباي بالهند.

- [۳۰] التنوخی، المحسن بن علی بن محمد بن أبی الفهم داود (۱۹۹۵م). *نشوار المحاضرة و أخبار المذاكرة*. المحقق عبود الشالچی. الطبعة الثانية، بیروت، دار صادر.
- [۳۱] التوحیدی، علی بن محمد بن العباس أبو حیان (۱۴۰۸ هـ ق). *البصائر و الذخائر*. المحقق و داد القاضي. الطبعة الأولى، بیروت، دار صادر.
- [۳۲] لثعلبی، أبو إسحاق أحمد بن محمد بن إبراهيم (۱۴۲۲ هـ ق). *الكشف و البیان*. تحقیق الإمام أبی محمد بن عاشور. مراجعة و تدقیق الأستاذ نظیر الساعدی. الطبعة الأولى، بیروت، دار إحياء التراث العربی.
- [۳۳] الجرجانی، الإمام موفق بالله الحسين بن إسماعیل (۲۰۰۱ هـ ق). *الاعتبار و صلوة العارفين*. المحقق عبدالسلام بن عباس الوجیه. الطبعة الأولى، مؤسسة الإمام زید بن علی (ع) الثقافية.
- [۳۴] الجمالی، أبو الفداء زین الدین قاسم بن قُطُوبَعَا (۱۴۳۲ هـ ق). *التقاة ممن لم یقع فی الكتب الستة*. دراسة و تحقیق شادی بن محمد بن سالم آل نعمان. الطبعة الأولى، صنعاء، مركز النعمان للبحوث و الدراسات الإسلامية و تحقیق التراث و الترجمة.
- [۳۵] چتیک، ویلیام (۱۳۸۸ هـ ش). *در آمدی بر تصوف*. مترجم محمدرضا رجبی. چاپ دوم، قم، انتشارات دانشگاه ادیان و مذاهب.
- [۳۶] الحاکم النیسابوری، (۱۴۱۱ هـ ق). *المستدرک علی الصحیحین*. تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا. الطبعة الأولى، بیروت، دار الكتب العلمية.
- [۳۷] حسینی، مریم (۱۳۸۱ هـ ش). «*زبان فاخر و لسان واجد تصوف، مروری بر احوال و آثار و افکار شیخ المشایخ، سید الطائفة، طاووس العلماء و سلطان المحققین جنید بغدادی*». مجلة پژوهش های فلسفی. دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، شماره ۱۸۳-۱۸۴، صص ۶۳-۱۰۰.
- [۳۸] الحقی، اسماعیل (بدون التاريخ). *تفسیر روح البیان*. دار إحياء التراث العربی.
- [۳۹] حلبی، علی اصغر (۱۳۷۷ هـ ش). *مبانی عرفانی و احوال عارفان*. چاپ دوم، تهران، اساطیر.
- [۴۰] خرکوشی، عبدالملک بن محمد بن ابراهیم (۱۴۱۸ هـ ق). *تهذیب الأسرار*. تصحیح بسام بن محمد بارود. بیروت، مكتبة المشنی.
- [۴۱] الخازن، علاء الدین علی بن محمد بن إبراهيم (۱۳۹۹ هـ ق). *تفسیر الخازن المسمى لباب التأویل فی معانی التنزیل*. بیروت، دار الفكر.
- [۴۲] الخطیب البغدادی، أبوبکر أحمد بن علی (۱۴۱۷ هـ ق). *تاریخ بغداد و ذیولہ*. دراسة و تحقیق مصطفی عبدالقادر عطا. الطبعة الأولى، بیروت، دار الكتب العلمية.
- [۴۳] خوافی، مجد (۱۳۸۹ هـ ق). *روضه خُلد*. مقدمه، تصحیح و تعلیق عباسعلی وفايي. چاپ اول، تهران، سخن.
- [۴۴] الدینوری المالکی، أبوبکر أحمد بن مروان (۱۴۱۹ هـ ق). *المجالسة و جواهر العلم*. المحقق أبو عبیده مشهور بن حسن آل سلمان. جمعية التربية الإسلامية، دار ابن حزم، البحرین - أم الحصم، بیروت.

- [۴۵] الذهبی، شمس‌الدین أبوعبدالله محمدبن أحمدبن عثمان بن قایماز (۱۴۱۳ هـ ق). تاریخ‌الإسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام. المحقق عمر عبدالسلام التدمری. الطبعة الثانية، بیروت، دار الكتاب العربی.
- [۴۶] ----- (۱۴۲۷ هـ ق). سیر أعلام النبلاء. القاهرة، دار الحديث.
- [۴۷] ----- (۱۳۸۲ هـ ق). میزان الاعتدال فی نقد الرجال. تحقیق علی محمد الجاوی. الطبعة الأولى، بیروت، دار المعرفة للطباعة و النشر.
- [۴۸] الرازی، فخرالدین محمدبن عمر (۱۴۲۱ هـ ق). التفسیر الکبیر أو مفاتیح الغیب. بیروت، دار الکتب العلمیة.
- [۴۹] الزرکشی، أبوعبدالله بدرالدین محمدبن عبدالله بن بهادر (۱۳۷۶ هـ ق). البرهان فی علوم القرآن. المحقق محمد أبو الفضل إبراهیم. الطبعة الأولى، دار إحياء الکتب العربیة عیسی البابی الحلبي.
- [۵۰] الزمخشري، جارالله (۱۴۱۲ هـ ق). ربیع الأبرار و نصوص الأخیار. الطبعة الأولى، بیروت، مؤسسة الأعلمی.
- [۵۱] سبزیان‌پور، وحید، حسنی، سارا (۱۳۹۲ هـ ش). «منابع عربی و فارسی چهل حکایت از حکایات صوفیه، مطالعه مورد پژوهانه (کتاب روضه خلد)». مجله عرفانیات در ادب فارسی، دانشگاه آزاد همدان، دوره ۴، شماره ۱، صص ۱۳۳-۱۵۵.
- [۵۲] السبکی، تاج‌الدین عبدالوهاب بن تقی‌الدین (۱۴۱۳ هـ ق). طبقات الشافعیة الکبری. المحقق محمود محمد الطناحی، عبدالفتاح محمد الحلو. الطبعة الثانية، هجر للطباعة و النشر و التوزیع.
- [۵۳] السراج القاری، جعفر بن أحمد بن الحسين (بدون التاريخ). مصارع‌العشاق. بیروت، دار صادر.
- [۵۴] السلمی، أبوعبدالرحمن محمد بن الحسين بن موسی (۱۴۲۱ هـ ق). تفسیر السلمی و هو حقائق التفسیر. تحقیق سید عمران. بیروت، دار الکتب العلمیة.
- [۵۵] السمعانی، عبدالکریم بن محمد بن منصور (۱۳۸۲ هـ ق). الأنساب. المحقق عبدالرحمن بن یحیی المعلمی الیمانی و غیره. الطبعة الأولى، حیدرآباد، مجلس دائرة المعارف العثمانیة.
- [۵۶] السیوطی، عبدالرحمن بن أبی بکر، جلال‌الدین (۱۳۸۷ هـ ق). حسن المحاضرة فی تاریخ مصر و القاهرة. المحقق محمد أبو الفضل إبراهیم. الطبعة الأولى، مصر، دار إحياء الکتب العربیة، عیسی البابی الحلبي و شرکا.
- [۵۷] ----- (۱۴۱۷ هـ ق). شرح الصدور بشرح حال الموتی و القبور. المحقق عبدالمجید طعمة حلبی. الطبعة الأولى، لبنان، دار المعرفة.
- [۵۸] الشاطبی، إبراهیم بن موسی بن محمد (۱۴۱۷ هـ ق). الموافقات. المحقق أبوعبیده مشهور بن حسن آل سلمان. الطبعة الأولى، دار ابن عفان.
- [۵۹] شمس، محمدجواد (۱۳۹۲ هـ ش). «تأملی در پیوند تاریخی بایزید بسطامی با امام جعفر صادق (ع)». پژوهش‌نامه ادیان و عرفان، دانشگاه تهران، دوره ۷، شماره ۱۳، صص ۱۴۷-۱۷۱.

- [٦٠] الصفدى، صلاح الدين خليل بن ابيك بن عبدالله (١٤٢٠ هـ ق). *الوافى بالوفيات*. المحقق أحمد الأرناؤوط و تركى مصطفى. بيروت، دار إحياء التراث.
- [٦١] طباطبايى بهبهانى، سيدمحمد (١٣٨٥ هـ ش). «تقد منابع سهل شناسى (سهل بن عبدالله التستري)». مجلة دانشكده ادبيات و علوم انساني دانشگاه تهران، شماره ١٧٩، صص ٤٣-٦٢.
- [٦٢] الطرطوشى، أبوبكر محمد بن محمد ابن الوليد (١٢٨٩ هـ ق). *سراج الملوك*. مصر، من أوائل المطبوعات العربية.
- [٦٣] العسقلانى، أبو الفضل أحمد بن على بن محمد بن أحمد بن حجر (١٤١٢ هـ ق). *الإصابة فى تمييز الصحابة*. تحقيق على محمد الجاوى. الطبعة الأولى، بيروت، دار الجليل.
- [٦٤]----- [١٣٢٦ هـ ق]. *تهذيب التهذيب*. الطبعة الأولى، الهند، مطبعة دائرة المعارف النظامية.
- [٦٥]----- [١٣٩٠ هـ ق]. *لسان الميزان*. المحقق دائرة المعارف النظامية - الهند، بيروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات.
- [٦٦] عطار، فريدالدين (١٣٨٠ هـ ش). *تذكرة الاولياء*. بررسى، تصحيح متن، توضيحات و فهرس محمد استعلامى. چاپ دوازدهم، تهران، زوار.
- [٦٧] الغزالى، أبو حامد محمد بن محمد (بدون التاريخ). *إحياء علوم الدين*. بيروت، دارالمعرفة.
- [٦٨]----- [١٣٨٧ هـ ق]. *كيمياء سعادته*. به كوشش حسين خديو جم، چاپ چهاردهم، تهران، انتشارات علمى و فرهنگى.
- [٦٩]----- [١٩٦١ م]. *منهاج العابدين*. مصر، دار احياء الكتب العربية.
- [٧٠] الفيروزآبادى، مجدالدين أبوظاهر محمد بن يعقوب (١٤١٦ هـ ق). *بصائر نوى التمييز فى لطائف الكتاب العزيز*. المحقق محمد على النجار. القاهرة، المجلس الأعلى للشئون الإسلامية، لجنة إحياء التراث الإسلامى.
- [٧١] القرطبى، أبو عبدالله محمد بن أحمد بن أبى بكر بن فرح (١٤٢٣ هـ ق). *الجامع لأحكام القرآن*. تحقيق هشام سمير البخارى. الرياض، دار عالم الكتب.
- [٧٢] القشيري، عبدالكريم بن هوازن بن عبدالملك (بدون التاريخ). *الرسالة القشيرية*. تحقيق عبدالحليم محمود، الدكتور محمود بن الشريف. القاهرة، دار المعارف.
- [٧٣] محمد ايوب، حسن (١٤٢٥ هـ ق). *الحديث فى علوم القرآن و الحديث*. الطبعة الثانية، الإسكندرية، دار السلام.
- [٧٤] محمدى فشاركى، محسن، چهارمحالى، محمد (١٣٩١ هـ ش). «تجلى پیامبر در خواب صوفيه». مجلة مطالعات عرفانى، دانشكده علوم انساني دانشگاه كاشان، شماره ١٥، صص ١٦٣-١٨٤.
- [٧٥] المروزى، أبوالمظفر، منصور بن محمد بن عبد الجبار ابن أحمد (١٤١٨ هـ ق). *تفسير القرآن*. المحقق ياسر بن إبراهيم و غنيم بن عباس بن غنيم. الطبعة الأولى، الرياض، دار الوطن.

- [۷۶] المقدسی، أبومستملی، اسماعیل بن محمد بن عبدالله (۱۳۶۳ ه.ش). *نور المریدین و فضیحة المدعین*. تصحیح محمد روشن. اساطیر، تهران.
- [۷۷] ناشناخته (۱۳۵۷ ه.ش). *پند پیران*، متنی فارسی به ظاهر از قرن پنجم هجری. تصحیح جلال متینی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- [۷۸] نفیسی، سعید (۱۳۸۳ ه.ش). *سرچشمه تصوف در ایران*. به کوشش عبدالکریم جریزه دار. چاپ اول، تهران، اساطیر.
- [۷۹] النیسابوری، أبو القاسم الحسن بن محمد بن حبیب (۱۴۰۵ ه.ق). *عقلاء المجانین*. تحقیق أبو هاجر محمد السعید بن بسیونی زغلول. الطبعة الأولى، بیروت، دار الکتب العلمیة.
- [۸۰] هجویری، علی بن عثمان (۱۳۷۶ ه.ش). *کشف المحجوب*. مصحح والنیتسن الکسی بویچ ژوکوفسکی. مقدمه قاسم انصاری. چاپ پنجم طهوری.
- [۸۱] الیافعی، أبو محمد عقیف الدین عبدالله بن أسعد بن علی بن سلیمان (۱۴۱۷ ه.ق). *مرآة الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة ما یعتبر من حوادث الزمان*. وضع حواشیه خلیل المنصور. الطبعة الأولى، بیروت، دار الکتب العلمیة.
- [۸۲] یشربی، سیدیحیی (۱۳۸۶ ه.ش). *عرفان و شریعت*. چاپ اول، تهران، کانون اندیشه جوان.